

کانال کتاب فیلم دفاع

مقدس

سروش

https://sapp.ir/ketab_film_defaa_

[mogaddas](https://sapp.ir/ketab_film_defaa_mogaddas)

ایتا

[@ketab_film_defaa_mogaddas](https://sapp.ir/ketab_film_defaa_mogaddas)

نقل از کانال همسفر با شهدا - ایتا

[@ham_safare_ba_shohada](https://sapp.ir/ham_safare_ba_shohada)

رمان **عمار حلب**

زندگے نامہ و خاطراتے از

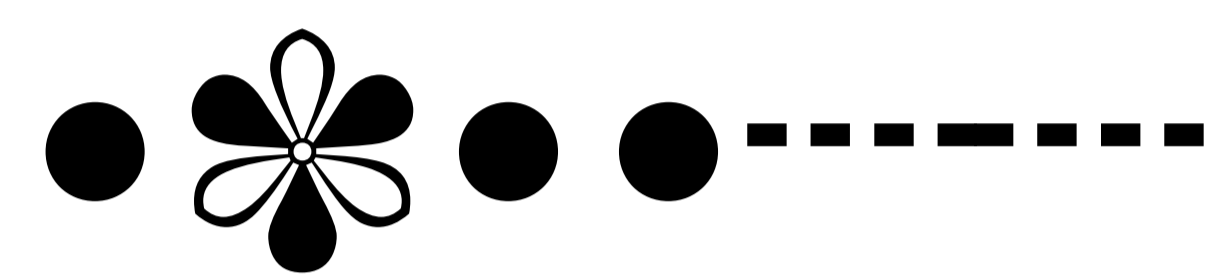
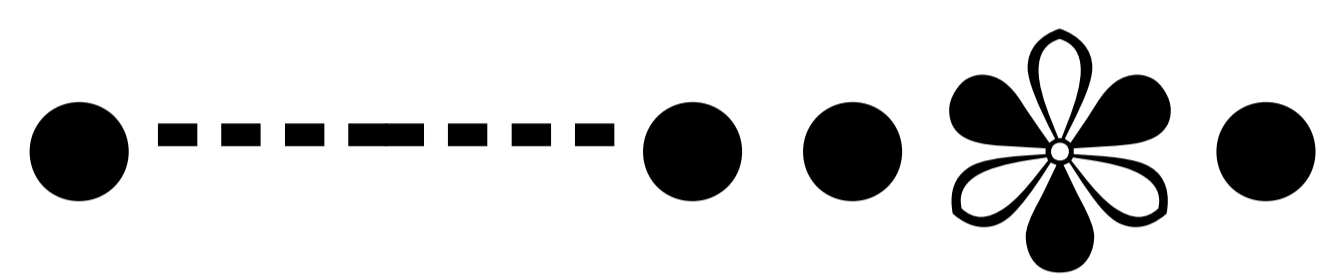
شہید محمد حسین محمد خانی



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عمار حلب

قسمت دوم



فصل دوم

چندشَم شد ...

با شلوار شیش جیب بسیجی و

اون همه ریش!!

پیش خودم گفتم : این از جایی

پول گرفته بیاد دهن

دانشجو هارو سرویس کنه

اولین بار روی داربست دیدمش
داشت بنر می زد.

دفعه دوم هم توی صحن ،
سر ماجرای کشف حجاب

دختر می گفتن :

چرا باید چادر بپوشیم ...!

ما و اکیپ آراذل اوباش هم

اومده بودیم پشتشون که مگه

حجاب اجباریه ...!

باید آزاد باشه

توی نماز خونه مهندسی
درگیری شدیدی شد
دویست نفر ریخته بودن
سر بیست نفر

محمد حسین و رفقاش اونروز
کتک سفت و سختی خوردن

ولی آخر سر حرفشون رو
به کرسی نشوندن

بعد هاهم می دیدم مثل

غُرَبْتِیا باپای برهنه دوروبر
شهدای گمنام ، پلاسن!
نمیفهمیدم که چرا انقدر
شهید شهید می کنن.

می گفتم : توی جنگ که حلوا
خیرات نمی کنن
وقتی یه اتوبوس آدم خالی
کنی اونجا به هر حال یکی
تیر میخوره و کشته میشه.

کجاشون خاص و ویژه اس؟!
که توی دانشگاه دفن شن و

براشون گنبد و بارگاه بسازن

گذشت تا یه روز به واسطه
احسان در تعارف و معذورات
رفتیم هیئت دانشگاه.

هم ولایتی بودیم و هم کلاسی
ول کن نبود. مدام می گفت :
(یه تُکِ پیا بریم هیئت)

نخواستم روشو زمین بزنم
برای اینکه دست از سرم برداره
گفتم : جهنم و ضرر همه جا که

میریم یه بار بریم هیئت.

اعتقادی نداشتم

اگه جایی روزه می خونند،

می خندیدم

نه این که قبول نداشته باشم

برام مهم نبود.

یک خط در میون نمازمو میخوندم

صبح نمیخوندم مغرب رو

ساعت 12 شب کلاغ پر

میخوندم

سرت رو درد نیارم

اولین بار با احسان رفتم هیئت‌شون

برام نوبر بود !!

دیدم لخت شدن و ذکرگویان

بالا و پایین می پرند و

به سر و صورتشون می زنن

آخر سر هم

سفره انداختن ، آبگوشت

غذا کم اومد. دیدم حتی یکی

از بچه های کادرشون به غذا

لب نژدن

محمد حسین فرستاد رفتن د

ساندویچ خریدن

نذاشتن یه نفر هم گرسنه

بیرون بره

بیرون هم که اومدیم ،

دیدم به ...!

دم در چند نفر کفشارو

واکس می زنن.

آلکی آلکی مجذوب کاراشون

شده بودم

رفیقای قدیمیم هی بهم می گفتن:

ریگی تو کفشته

دنبال نون میگردی؟

گذشت ، تا رسید روزایی که

نیمی از وقتم رو توی خونه ی

محمد حسین می گذروندم.

همون زیرزمینی که معروف

شده بود به (خیمه)

ناخود آگاه تو مسیری قرار

گرفتم که چشم باز کردم ،

دیدم رفیقای خوبی کنار من د

خونوادمم خیالشون

راحت شده بود.

قبل از اون مدام گیر می دادن

از ساعت هفت شب خونه باشم

ولی از اون به بعد حتی اگه

پنج روزم خونه نمی رفتم

پدرم خاطر جمع بود.

اصلا تصور نمی کردم که

حزب الهی ها انقدر شاد و

شنگول باشن.

اصولا آدمای ریشو رو که
می دیدم تصور می کردم
دپرس و افسرده اند و مدام
دنبال غم و غصه اند

محمد حسین یه میز تنیس
گذاشته بود توی خونه ی
دانشجوییش.

وارد که میشدیم بعد از
نماز اول وقت ، بازی و
مسخره بازی شروع می شد
لذت می بردم از بودن کنارشون

از شادی می ترکیدی
بدون ذره ای گناه...!

جثهء درشتی نداشت ولی
قدرت بدنیش عالی بود

این موضوع توی بازی زو
بیشتر نمود پیدا می کرد.
هیچکس نمیتونست شکستش بده
خیلی حرفه ای بود
توی خرپلیس و مافیا و
چشمک هم همینطور.
فضا خیلی جذاب بود.

نه که توی خونه
بعد هیئت هم خیلی بگو بخند
داشتن ،
این فضا رو که می دیدم لذت
می بردم.

با وجود حزب الهی بودنش
لاتی عمل می کرد.
هم توی حرف زدن هم توی
رفتار
بهش می گفتم : هوس فالوده
کردم.
می گفت : پاشو بریم بخوری م

پایه بود

برای خوراکی همه جا

همراهمون می شد.

ساندویچی و پیتزا فروشی و

کافی شاپ ،

حتی توی مغازه های صفائیه که

عمر ا بچه حزب اللهی ها

پا بزارن

همه جا میومد تا ما رو

تحت الشعاع قرار بده.

خودش اصلا تاثیر نمیگرفت

یادم نمیره خودمونی تر که

شده بودیم ، میخواستم

دستش بندازم.

بهش زنگ زدم گفتم :

(میخوام پیام ریشتو اتو بزنم)

بی معطلی گفت : پاشو بی ا

کم نیاوردم و رفتم

غش غش می خندید

اتو رو که میداشتم زیر

ریش هاش دود بلند می شد.

عزونا له می کرد می گفت :

هر مدل میخوای اتو بزن ،

فقط نسوزون!

توی خیمه برای یکی از
بچه ها جشن تولد گرفتن

شروع کردند مسخره بازی ،
کیک و موز با پوست رو ریختن
توی شیر برنج

رانی هم قاطیش کردن
بادست کثیف به هم می زدن
تاجایی کثیف کاری شد که دیگه
کسی لب به خوراکیا نزد ...

فقط محمد حسین نشست

به خوردن

روز تولد بچه ها پیامک

تبریک می فرستاد.

شیرینی تر می خرید و

همه رو دور هم جمع می کرد

وسط این شیرین کاریاش

زبون امر و نهی هم نداشت

عمل می کرد

وقتی آقا درباره ی اقتصاد

مقاومتی گفت ، رفت گوشه ی

ایرانی خرید

مراسم جشن بود
برقارو خاموش کردند و
سینه زنی و گریه

بلند شد برقارو روشن کرد و
گفت : این مسخره بازی چیه؟
آقا گفته در شادی ائمه شاد
باشید و در غمشون سوگوار

کتاب هدیه می داد، خودش هم
زیاد میخوند مغزش پر بود.

کتاب های پونصد صفحه ای

به درد نخور نمی داد.

می رفت ساندویچپاشو برام

پیدا می کرد.

هیچوقت نگفت که ریشتو تیغ

نزن ، آهنگ گوش نکن یا شلوار

پاره نپوش.

اگه باهاش می گشتی

ناخود آگاه نماز اول وقت خون

می شدی ، بدون اینکه

یک کلمه بهت بگه غیبت نمیکردی

هر وقت قرار بود بینم ش
از روز قبل ریشهامو نمیزدم و
یه لبایس سنگین می پوشیدم

اینو هم بگم که فقط دو جا
وارد عمل شد ... یه بار زبونی
و یه بارم فیزیکی

زبونیش بر می گرده به اینکه
اصلا بلد نبودم قرآن بخونم
یکی از هم خونه ای هاش
به قرآن مسلط بود.

بیشتر از شش ماه باهام کار

کار کرد

امر به معروف فیزیکیش هم
منحصر به فرد بود
توی خونش قانون گذاشته بود
هرکی فحش بده فلکش می کنی م

دست خودم نبود
راه به راه مثل نقل و نبات
فحش می دادم

می شد روزی بیست بار
فلکم می کردن

پاهامو میگرفتن بالا و با کابل
ضبط صوت می زدن

اوایل دم رفتن بالای پله های
زیرزمین فحش می دادم و فرار
می کردم تا دلم خنک بشه

با این وجود دوست داشتم دایم
برم خونشون

بعد ها بابت هر فحش
پول می گرفت و
رانی می خرید برای بچه ها.

با همین رفتار کم کم
فحش دادن رو گذاشتم کنار
تک خور نبود
ساندویچم که میخواست بخوره
زنگ می زد همه رو جمع می کرد
تا باهم برند.
حواسش جمع بود کسی
از قلم نیفته،

بهم زنگ زد که کجایی؟
گفتم : (خونهء شما)

گفت : بلند شو بیا ساندویچی ،

وسيله نداشتم. يكي از بچه هارو
فرستاد دنبالم

هم خونه اى ها و رفقاش
بهم مى گفتن : آويزون

با اينكه يزدى بودم و خونه
و زندگى داشتم ، سر و تهم رو
ميزدن ، باز خونشون تپ بود.

خيلي هموامو داشت
اوايل مى گفت كه بيا هيئت

ساعت ها وقت میذاشت و
مشاور خوبی برام در مسائل
مذهبی و عقیدتی بود.

راحت مشورت می کردی م
اگه بدی هامو بهش میگفتم
نیم ساعت بعدش به روم نمی آورد
و انگار کاملاً از ذهنش پاک شده

کم کم باهم ندار شدی م
تا حدی که موتور تریش رو
چند هفته داد دستم
درب و داغون شده بود

می گفتم : این موتور خیلی
خیلی خرج داره لوازمش گری
نمیاد. بیا و اینو بی خیال شو و
یه موتور نو بخر
می گفت : نه! این یادگار جنگه

هنوز با روحیاتش آشنا نبودم
پول داد که برو نوشابه بخر

رفتم و همه رو کوکاکولا خریدم
یکی از بچه ها گفت : اگه محمد
حسین ببینه تو رو می کشه!

به روی خودم نیاوردم.
برچسبای نوشابه رو کردم و
نوشابه هارو ریختم داخل پارچ و
اون رو گذاشتم وسط سفره

همینکه میخواست شروع کنه به
خوردن ، پرسید : چه نوشابه ای
بود؟

گفتم : (کواکولا!) لب نزد
برگشت به همه گفت : این نوشابه
اسرائیلیه

هرکی نمیخواد، نخوره
پایه ثابت اردوهاشون بود

میخواستن برن مشه د

خورده بود به امتحانات پایان

ترم

گفت : اردو رو نمیتونم عقب بندازم

توقعی نداشتم رفتند.

زنگ زد : امتحانات تموم شد ؟

گفتم : بله !

گفت : (برو پهلوی مصطفی ،

برات امانتی گذاشتم.)

پاکت نامه رو گرفتم و

باز کردم.

بلیت اتوبوس مشهد گرفته بود

برام

زنگ زد که حالا بلند شو بی ا
خبر داشت که دست و بالم تنگه

همیشه همینطور بود دقیقه نود
زنگ میزد که اتوبوس خالیه بی ا
آخر هم نفهمیدم این اردوها رو
چطور حساب می کرد.

توی حرم امام رضا(علیه السلام)

یادگار خوبی ازش برام

باقی موند

می گفت : تا بهت اشک ندادن

نرو داخل

می گفتم : خب چیکار کنم ؟

می گفت : توی صحن قدم بزن

هنوزم که مشهد میرم این سنت

رو دارم

از صحن جامع رضوی شروع

می کرد و یک دور ، دور حرم

می چرخید و زمزمه می کرد و
شعر می خواند

داخل پیش ضریحم که می رفتی م
زیاد جلو نمی رفت
لای جمعیت گم و گور می شد
از یکی از علما شنیده بود بر
قرائت زیارت آل یاسین استمرار
داشته باشی د

اول آموزش قرآن بود
قرآن خوندنمون جزو کارهای
نبود که بخون و برو.

حلقه داشتیم ... یه نفر میومد تجوی د
یاد می داد ، بعد آل یاسین خونده
می شد و بعدش سخنرانی.

روی سخنرانی حساسیت به خرج
می داد.

می گفت کسی که شور داره و
توی هیئت شرکت می کنه
باید شعورش هم بیشتر بشه

تا می تونست حاج آقا مهدوی نژاد
رو دعوت می کرد

در مناسبت ها و مراسم های
رسمی تر سعی می کرد
حاج آقا صدارالساداتی رو دعوت
کنه

بچه های کادر هم باید پای
سخنرانی مینشستند.
می گفت : خودت اگه نشینی
دیگران هم نمیشینند.

موقع سیاهی زدن، از بچه ها
کمک می گرفت ؛ حتی نذری
جمع می کرد

می گفت : نمیخواهی دخیل سفره
امام حسین بشی و ثواب ببری ؟

یه وقتایی هم میتونست پولش رو
جور کنه ولی دوست داشت دیگران
هم توی این کار خیر سهی م
باشن

چون جمع دانشجویی بود سعی
می کردیم حتما شام بدی م
سالاد الویه فلافل غذاهای
جوون پسند.

ندیدم توی اون چند سال

بعد از هیئت بشینه سر سفره

شامش رو سر پا میخورد
کسایی رو که جدید اومده بودن
شناسایی می کرد ،
می رفت خوش و بش و حسابی
تعارفشون می کرد.

این غذا خوردن و غذا دادن
محبت بین بچه هارو زیاد
می کرد
می گفت بعد از هیئت توی دل
بچه ها نشاط ایجاد میشه.

برای همین روی سفره انداختن
خیلی مانور می داد
تیر خلاص رفاقت رو لابه لای
غذا خوردن می زد

کلید جذب بچه ها و نگه داشتن
هیئت رو محبت می دونست

همیشه می گفت :

تویی که میون داری ، باید بااخلاق
ترین و خوش برخوردترین آدم هیئت
باشی

ما رو تقویت می کرد و هیئتی
بار میاورد ..

پله پله می برد بال
هرکس میومد توی مجموعه
بهمون می گفت که این بچه هارو
بگیرید زیر دست و بال خودتون و
آموزش بدین

قبل هیئت نظافت خونه رو بررسی
می کرد.

یه جارو برقی اوراقی جور کرده
بود

و همه جارو جارو می کشید

از هرچی میگذشت بی خیال

تزیینات نمی شد

اگه جشن بود تور سبز و صورتی

می زدیم.

دنبال نو آوری و خوشگل کاری بود.

ادامه دارد

شادی ارواح طیبه شهدای مدافع

حرم صلوات